

بهار وجدانی



جناب بهار وجدانی، در حدود سال 1301 شمسی چشم به جهان گشودند. در سال 1333 از میان‌آب به مهاباد مهاجرت کردند. سال‌های طولانی در انجمن شور ملی عضویت داشت. از چهار فرزند ایشان دو دختر ازدواج نموده اند و در خارج از ایران زندگی می‌کنند. جریان دستگیری و بازجویی این فرد مؤمن و خدوم که توسط خود ایشان برای جناب عبداللّهی (از اعضای محفل روحانی مهاباد) بیان شده، به این شرح است:

روز 1358/7/4 ساعت پنج بعدازظهر دو پاسبان ایشان را به شهربانی مهاباد می‌برند و از آنجا به پادگان نظامی (محل دادستانی انقلاب) منتقل می‌نمایند. وارد اتاق دادستان (آقای حسن آرمان کرد و اهل نقده) می‌شوند و معاون استانداری را هم حاضر می‌بینند. بعد از چند لحظه شیخ صادق خلخالی، قاضی شرع هم وارد می‌شود. آقای آرمان می‌گوید که آقای وجدانی از محترمین مهاباد و مورد احترام و علاقه‌ی اکراد و مردم شهر هستند. آقای خلخالی دستور چای می‌دهد و مرتب به معاون استاندار می‌گوید: «این کارها چیست که می‌کنید؟ عده‌ای در خیابان‌ها ریخته اند و شما چنین اقداماتی می‌کنید؟» صدای تیراندازی بیشتر می‌شود و عصبانیت آقای خلخالی فزونی می‌گیرد و پرونده‌های روی میز را به شدت ورق می‌زند... دادستان از آقای وجدانی راجع به تخریب خانه‌های میان‌آب در سال گذشته می‌پرسد. آقای وجدانی می‌گوید: «به کلی بی‌اطلاعم»، دادستان می‌گوید: «در اطاق آقای افتخاری رئیس دادگستری بودم که او به شما تلفن نمود»، وجدانی می‌گوید: «من بهائی هستم و دروغ نمی‌گویم»، خلخالی می‌گوید: «شما بهائی هستید؟ چه بهائیتی!...». کاغذی در مقابل جناب وجدانی می‌اندازد و می‌گوید: «بنویس من مسلمان هستم، مرخصت می‌کنم»، وجدانی می‌گوید: «شما شخص فاضل و دانشمندی هستید و می‌دانید مسأله‌ی دین و اعتقادات قلبی مسأله‌ای نیست که هر ساعت آن را بتوان تغییر داد»، بلافاصله آقای خلخالی می‌گوید: «پس باید یک میلیون تومان به صندوق مستضعفان بدهی تا آزادت کنم»، وجدانی می‌گوید: «من چنین ثروتی ندارم»، خلخالی باز می‌گوید: «پانصد هزار تومان بده»، وجدانی می‌گوید: «ندارم»، می‌پرسد: «شغل‌تان چیست؟»، وجدانی می‌گوید: «لوازم منزل می‌فروشم، مغازه دارم»، آقای آرمان می‌گوید: «تاجر هستید؟»، وجدانی می‌گوید: «تاجر نیستم، مغازه دار هستم»، آقای خلخالی می‌گوید: «خانه داری؟ چند اتاق دارد؟»، وجدانی می‌گوید: «سه اتاق»، می‌گوید:

«دیگر چه داری؟» می گوید: «یک انبار که در آن دو دست مبل برای فروش موجود است.» آقای خلخالی به هشتاد هزار تومان راضی می شود. آقای وجدانی می گوید: «ندارم»، آقای خلخالی می گوید: «اگر پول نمی دهی بنویس مسلمانم تا آزادت کنم.» در این موقع سر و صدای خارج از ساختمان زیادتر می شود و خلخالی با عصبانیت دستور خروج آقای وجدانی را از اطاق می دهد. او ساعت هفت شب مرخص می شود و بلافاصله به حضور آقای عبداللّهی که در جلسه ی محفل روحانی بوده اند جریان را توضیح می دهد. در آن شب تیراندازی ملاقات این دو نفر میسر نمی شود و صبح ساعت شش یکدیگر را دیدار می نمایند و آقای وجدانی مطالب بالا را به آقای عبداللّهی بیان می فرمایند. در ضمن اضافه می کنند که چون محفل مقدّس ملّی پرداخت وجوه را منع نموده اند، من موافقت نکرده ام. امّا چون مورد مطالبه هشتاد هزار تومان است و نقطه ی ضعفی ندارم، ساعت ده شب خواهم رفت تا ببینم چه می شود. تا ساعت دوازده شب از ایشان به فامیل مضطرب خبری نمی رسد... ساعت ده صبح گفته می شود که ایشان به اعدام محکوم شده اند. یکی از جوانان بهائی می گفت که در جلوی در اطاق زندان نوشته بودند سه نفر به نام های و و مفسد فی الارض شناخته شدند. در مقابل اسم آقای بهار وجدانی نوشته شده بود: «مذهب بهائی». مأمورین در همان روز دستور تحویل جسد را از شیر و خورشید سرخ به خانواده ی داغدار می دهند. سرجناب وجدانی را تراشیده بودند. در ساعت ده صبح روز 1358/7/6 با حضور یاران الهی و حدود دو هزار نفر از مردم مهاباد با تشریفات کامل بهائی آن وجود مقدّس به خاک سپرده شدند... تشییع کنندگان فریاد می زدند: «وجدانی چرا؟؟؟...»

تلخیص و اقتباس از توضیحات جناب عبداللّهی در جلسه ی محفل مقدّس روحانی مهاباد در تاریخ 1358/8/7.

مأخذ: دارالانشای بیت العدل اعظم الهی.

پروازها و یادگارها، صفحه 12، تألیف ماه مهر گلستانه.

[www.Vaselan.org]